

خدا جون سلام به روی ماهت...

گرگی و ویزوینک ۱:

زیردریایی مقوایی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

نویسنده: کری فیگن



کرتی و ویز ویزک

مترجم:
رژینا قوامی

تصویرگر: زوی سی

زیر «ریایی مقوایی»



سرشناسه: فیگن، کری، ۱۹۵۷ - م.

Fagan, Gary

عنوان و نام پدیدآور: زیر دریایی مقوایی / نویسنده کری فیگن؛ تصویرگر زویی سی؛ مترجم رژیئا قوامی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۸۶ص: مصور؛ ۱۴/۵ × ۲۰ س.م.

فروست: گرگی و ویزویزک؛ ۱.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۰۸-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: c2017, Wolfie and Fly

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی

موضوع: Children's stories, English

شناسای افزودده: سی، زویی، تصویرگر

شناسای افزودده: Si, Zoe

شناسای افزودده: قوامی، رژیئا، ۱۳۷۹ - مترجم

رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۴۲

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۲۶۰۹۲

۷۱۳۷۷۰۱



انتشارات پرتقال

گرگی و ویزویزک ۱: زیر دریایی مقوایی

نویسنده: کری فیگن

تصویرگر: زویی سی

مترجم: رژیئا قوامی

ویراستار ادبی: مسعود ملک‌یاری

ویراستار فنی: معصومه ارچندانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی - زهرا گنجی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۰۸-۲

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



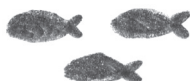
www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای دوستم آنیشا نِرون

ک.ف



برای مامان، بابا و ایوی؛
اولین و بهترین طرفدارانم

ز.س



Wolfie and Fly

Text copyright © Cary Fagan
Illustrations copyright © 2017 Zoe Si

Published by arrangement with **Tundra Books**,
a division of Penguin Random House
Canada Limited.

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب Wolfie and Fly
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



فصل یک

متشکرم؛ ولی نه، ممنون

رِنا تا وَلُفَمَن هر روز همان لباس‌های همیشگی را می‌پوشید:
تی‌شرت سفید با یک سرهمی و کفش‌های کتان. امکان
نداشت چیز دیگری بپوشد.

یک صبح شنبه، مادرش از او پرسید: «رِنا تا، می‌خواهی
امروز برویم لباس بخریم؟»

رِنا تا که روی مبل راحتی چمباتمه زده و کتابی درباره‌ی

لاک‌پشت‌های دریایی می‌خواند، جواب داد: «متشکرم؛ ولی نه، ممنون.»

«دلت نمی‌خواهد برای تنوع هم که شده یک چیز دیگر بپوشی؟ یک لباس خوشگل؟»
«نُچ.»

بابا گفت: «اصلاً چرا همه با هم نرویم خرید؟ می‌توانی هر لباسی دلت خواست بخری.»
«هر چی هر چی؟»
«بله، بله.»

رناتا گفت: «خیلی خب.» بعد با پدر و مادرش به خرید رفت و سه تی‌شرت سفید نو و دو دست سرهمی جدید گرفت. آن‌ها را داخل کمدش گذاشت و دوباره کتاب لاک‌پشت‌های دریایی‌اش را برداشت.



رناتا پیش خودش گفت: لاک‌پشت‌های دریایی از لباس‌ها خیلی جذاب‌ترند.



رناتا هیچ دوستی نداشت.
حتی یکی.

لابد فکر می‌کنید از این وضع ناراضی بود؛ مگر نه؟
نخیر؛ به‌هیچ‌وجه. اصلاً دلش دوست نمی‌خواست. از
نظر او بچه‌های دیگر اعصاب‌خردکن بودند. آن‌ها یا الکی
غرغر می‌کردند یا زیادی حرف می‌زدند یا جوک‌های
مسخره می‌گفتند یا اینکه عاشق بازی‌های حوصله‌سراب
بودند. بچه‌های دیگر از چیزهایی که رناتا دوست داشت،
خوششان نمی‌آمد. فقط مزاحمش می‌شدند.

رناتا با خودش فکر کرد: دوست؟ ایش!
شنبه‌ی هفته‌ی بعد مامانش گفت: «ولی همه به
دوست احتیاج دارند.»

رناتا گفت: «همه به جز من.» حتی به خودش زحمت نداد سرش را از روی کتاب بلند کند. کتابش درباره‌ی کوسه‌ها بود. سپس خرت‌خرت‌کنان مقداری از غلات صبحانه‌اش را جوید. کمی شیر هم از لیوانش نوشید. رناتا دوست نداشت چیزها را با هم قاتی کند.

مامان باز هم اصرار کرد و گفت: «آدم‌ها برای سالم و سرحال بودن به دوست نیاز دارند.»

رناتا گفت: «من خیلی هم سالم هستم. دوست‌ها میکروب دارند. آب دماغشان راه می‌افتد. روی سروصورت سرفه می‌کنند. بدون آن‌ها خیلی هم سالم‌تر می‌مانم.»
بابا گفت: «فکری به سرم زد. موافقید بچه‌ی همسایه را دعوت کنیم خانه‌مان؟ همان پسرِ مؤدب. اسمش چی بود؟»
مامان گفت: «لیوینگستن. لیوینگستن فلات. چه فکر بکری! موافقی رناتا؟»

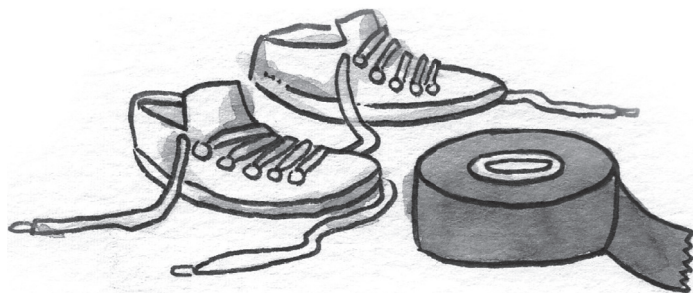
رناتا گفت: «ما خیلی با هم فرق داریم.»
مامان گفت: «هر دوی شما آدم هستید. تازه از پدر و

مادرش شنیده‌ام خیلی هم باهوش و خلاق است.»
 رناتا غرولند کرد: «آدم‌های خلاق هی حرف‌های الکی
 سر هم می‌کنند. من چیزهای واقعی را بیشتر دوست
 دارم. حقایق را ترجیح می‌دهم.»
 بابا گفت: «می‌دانم. ولی دعوت کردن لیوینگستن کار
 قشنگی است. فکر نکنم او هم دوست‌های زیادی داشته
 باشد. رناتا اصلاً به حرفم گوش می‌دهی؟»
 رناتا درحالی که کتابش را ورق می‌زد، گفت: «زندگی زیر
 اقیانوس خیلی شگفت‌انگیز است.»
 پدر و مادر رناتا بی‌خیال ماجرا شدند و رفتند سر وقت
 صحبت درباره‌ی کاغذدیواری جدید؛ یا یکی دیگر از همان
 کارهایی که مامان باباها در وقت آزادشان انجام می‌دهند.
 رناتا لبخند زد. این بار هم توانسته بود از زیر این بحث
 در برود.



بعد از ظهرِ شنبه‌ی بعدی، مامان گفت: «زود باش رناتا. دیرمان می‌شود.»

رناتا که با یکی از کتانی‌هایش ورمی‌رفت، پرسید: «دیر؟ مگر قرار است جایی برویم؟» در این فکر بود که آیا می‌تواند کتانیِ مخصوص خودش را درست کند یا نه. شاید با کمی چسب برزنتی می‌شد. چسب برزنتی تقریباً همه‌کاره است.



«نگو که یادت رفته. امروز جشن بازنشستگی عمو باب هست. تازه آخرین روز کاری‌اش توی شرکت نان‌برشته‌کن‌های بی‌نظیر هم هست.»

پدرش گفت: «عمویت می‌خواهد گوشت بریانی درست کند.»

رناتا گفت: «من گوشت نمی‌خورم.»

مامان پرسید: «از کی تا حالا؟»

«از امروز صبح. یک کتاب درباره‌ی گیاهخواری خواندم.»

بابا گفت: «خب می‌توانی نان برشته بخوری. عمو باب

از همه‌ی نان برشته‌کن‌های شرکتش یکی دارد.»

رناتا گفت: «کمی سرم شلوغ است.»

بابا گفت: «گاهی وقت‌ها باید به حرف دیگران گوش بدهی.»

«متشکرم؛ ولی نه، ممنون.»

مامان گفت: «اصلاً حرف پدرت را شنیدی؟ تو باید

امروز بیایی و این یک دستور است.»

پدر و مادرش بدون او رفتند.

رناتا با خوشحالی سرش را تکان داد. حالا کل خانه

مال خودش شده بود؛ همان‌طور که همیشه دلش

می‌خواست. فقط سؤال این بود که اول چه کار کند.